

نشست شاعران «شعر گواه» در آمریکا
The Resilience of the Human Spirit

مجید نفیسی



در روزهای شانزدهم و هفدهم سپتامبر 2006 در نزدیکی شهر گریت بارینگتون، ایالت ماساچوست نشست هایی تحت عنوان "همایش کمانه پذیری روح انسانی" تشکیل شد که من نیز در کنار دوازده شاعر دیگر در آن شرکت داشتم. ترکیب "کمانه پذیری" را من در برابر واژه انگلیسی "رزیننس" ساخته ام که منظور از آن "کمانه کردن و برجهیدن" می باشد، قابلیتی که در کمان و فنر دیده می شود. برگزارکنندگان این کنفرانس، آلیسن گرانوسی بانی "هنرهای گل آبی" و دوستش شاعر صاحب سرمایه جن وارنر هستند. آنها هدف از این نشستها را گرد آوردن و بهره بردن از تجربه ی شاعرانی اعلام کرده اند که بنابه موقعیت سیاسی خود شاهد تجربه های دردناک همه سوزی، انفجار بمب هسته ای، قتل عام های خونین و تیرباران های گروهی یا برآمده از کانونهای بحران جهانی بوده اند. کارولین فورشه شاعر و مترجم آمریکایی یکی از الهام دهندگان برگزاری این همایش، نوع شعر این شاعران را "شعر گواه" می نامد و در تعریف آن در مقدمه ی گلچین بزرگ خود "در برابر فراموشی: شعر گواه در سده ی بیستم" که در سال 1993 منتشر شد می نویسد که شعر گواه شعر شاعرانی است که شخصا و مستقیما شرایط فشار شدید اجتماعی را گذرانده اند: تبعید، سانسور دولتی، سرکوب سیاسی، شکنجه، زندان، اشغال نظامی، جنگ و سوءقصد. در گذشته بیشتر شعرهایی که در گلچین فورشه آمده به سادگی "شعر جنگ" نامیده می شد، اما این نوع شعر کار بسیاری از شاعرانی را که در شرایط فشار طاقت فرسای سانسور، زندان، تیرباران و تبعید از سوی حکومتها خود قرار دارند دربر نمی گرفت. بدین دلیل "شعرگواه" نسبت به "شعر جنگ" دایره ی وسیع تری را در برمی گیرد. بدبختانه خانم کارولین فورشه به دلیل ابتلا به سرطان پستان و آغاز شیمی درمانی نتوانست در این کنفرانس شرکت کند.

محل برگزاری کنفرانس در "مرکز گوتري" است که خود داستانی جالب دارد. این مرکز فرهنگی سابقا کلیسایی بوده که آرنو گوتري آوازخوان و هنرپیشه ی آمریکایی به یاد پدرش وودی گوتري به صورت يك بنیاد فرهنگی درآورده است. وودی نوازنده ی ساز بانجو و خواننده، یکی از سرشناس ترین هنرمندان جنبش کارگری و سوسیالیستی آمریکا است که آوازش "این سرزمین، سرزمین همه ی ماست" به صورت يك آهنگ ملی درآمده است. همکار سرشناس او پیت سیگر هنوز زنده است و کار وودی را ادامه می دهد. شهرک گریت بارینگتون یکی از نخستین جاهایی است که مهاجرین اروپایی در قرن شانزدهم در آن اسکان گزیده اند. آسمان و زمین، رنگها و بومها و صداها مرا به یاد ایران می اندازند. خوشحالم که برای چند روزهم که شده از آفتاب بی رحم جنوب کالیفرنیا دور شده ام. جمعیتی که برای شرکت در این برنامه و کارگاههای آن ثبت نام کرده اند صد نفر می باشند که همه خود شاعر، نویسنده و استاد دانشگاه می باشند.

برنامه در روز شنبه پس از خوشامدگویی و اعلام همدردی با کارولین از "دیدار با شاعران" آغاز می شود و در بعدازظهر یکشنبه با بخش "کیمیای امید" پایان می یابد.

در میان این دو جلسه ی عمومی هشت کارگاه کوچکتر قرار دارد بدین ترتیب: "شعر به عنوان پلی برای ارتباط"، "میان دو جهان: گفت و گو"، "وقتی که کمتر بیشتر است: شعر هایکو"، "شعر به عنوان یک ابزار سیاسی"، "گفت و گو با شاعران"، "تبدیل درد به آفرینش"، "بازماندگان شرایط تصوراتناپذیر"، "گفت و گو با شاعران و مهربانی: تجربه ای در نگارش". من در سه کارگاه "کشیدن پل" و "بازماندگان" و "گفت و شنید" شرکت کردم. کارگاههای گفت و گو بین شاعران و شرکت کنندگان به صورت حلقه ای روی چمن کنار ساختمان انجام گرفت.

شاعران شعر گواه دوازده تن هستند که در زیر به معرفی شان می پردازم:



کلاریل الگریا: این خانم هشتاد و دو ساله شاگرد "خوان رامون خیمه نز" شاعر اسپانیولی برنده ی جایزه نوبل است. وقتی که به او می گویم که محبوب ترین کتابم در کودکی "من و خرنو" اثر خیمه نز بود که به الهام از آن اولین کتابم به نام "پاپی سگ من" را در نه سالگی نوشتم می خندد. کلاریل، زاده نیکاراگوئه است ولی سالهای زیادی را در ال سالوادور گذرانده. او در انقلاب ساندینیستها شرکت داشته ولی به جنبش عدم خشونت وابسته است. امروزه الگریا یکی از سرشناس ترین شاعران آمریکای لاتین است و آثارش به چهارده زبان ترجمه شده است. او در موناگوئه زندگی می کند و همراه پسرش به کنفرانس آمده بود.



لیلیان بروکز - نمتز: او زاده لهستان است و در زمان نازیها به مدت هیجده ماه در گتوی ورشو زندگی کرده است. امروزه در ونکوور کانادا اقامت گزیده است. کتاب داستانهای "آن چمدان قهوه ای قدیمی" محبوبیت پیدا کرده است. هنگامی که در کارگاه "بازماندگان" تجربه ی خود را در گتو شرح می داد راز عنوان داستانهای را در می یابم. او در آن زمان هشت ساله بوده. یک روز پدر و مادرش چمدانی به دستش می دهند و او را ترغیب می کنند تا از دروازه ی گتو بگذرد و سپس به دهی که مادر بزرگش در آنجا مخفی بوده سفر کند. نگهبانان گتو عبور او را نادیده می گیرند زیرا قبلاً رشوه ای دریافت کرده بودند. ای کاش کسانی

که امروزه به انکار "همه سوزي يهوديان" مي پردازند آنجا بودند و به داستان ليليان گوش مي دادند. به او قول مي دهم که شعر "هلن" را که براي يك زن سالمند يهودي در سانتامونیکا نوشته ام بفرستم.



ياسوهيكو شيكوموتو: اين شاعر هايكوسرا در زمان انفجار بمب هسته اي در هيروشيما پانزده ساله بوده است. در آن دقيقه او در زير پلي مشغول تعويض لباس خود بوده تا همراه با ديگر دانش آموزان و کارگران به کندن تونلي درون کوه بپردازد. وقتي که آن صداي مهيب را مي شنود احساس مي کند که برق بر پوست شکمش دست مي کشد. ياسوهيكو از کاروان مجروحين گفت که با پوست هاي آويزان حرکت مي کردند و دستپايشان را در هوا افقي مي گرفتند تا مانع حرکتشان نشود. در بخش "اميد" وقتي که مي گفت در سالهاي پس از انفجار جوانه ها را ديده که دوباره سبز شده اند دريافته که انسان مصيب زده بايد اميد را از طبيعت بياموزد. ياسوهيكو با وجود كهولت چون يك كودك دلشاد است. وقتي که مي خواهم او را در آغوش بگيرم مرا پس مي زند و مي گويد اين در فرهنگ ما نيست و به رسم ژاپني ها خم مي شود. ولي من به حرفش بي اعتنايي مي کنم و مي گويم شور انساني بالاتر از فرهنگهاست و در آغوشش مي گيرم. اين ترجمه ي يکي از هايکوهاي هيروشيمايي اوست:

تنديس کودکي در هيروشيما:

انگار دارد راه مي رود

به دنبال يکي پروانه.



کوان چي تين: او را سولژنيتسين ويتنام لقب داده اند. چي براي بيست و هفت سال در زندان هاي کمونيست ها استخوان خرد کرده است. در سال 1979 پس از آزادي اوليه از زندان به سفارت انگليس مي رود و دفترتي از شعرهايش را که در زندان به حافظه سپرده بوده به مقامات سفارت مي دهد. پس از بازگشت او را مجدداً به زندان مي اندازند ولي به مرور شعرهايش به سه زبان ويتنامي، فرانسوي و انگليسي چاپ مي شود. و حکومت ويتنام در اثر فشار جهاني چي را آزاد مي کند. امروزه در محله ي ويتنامي ها در اورنج کانتی کاليفرنيا زندگي مي کند. شعرهايش غالباً زيبا و دردناک هستند ولي چي هنگام سخنراني چون مبلغی ضد کمونيست حرف مي زند و جنايات کمونيسم را مافوق فاشيسم و نازيسم مي داند. از او مي پرسيم: مي داني که مردم ويتنام در سراسر جهان به دليل مقاومت در برابر متجاوزين ژاپني،

فرانسوي و آمريکايي محبوبيت دارند؟ جواب مي دهد: مقاومت در برابر تجاوز بيگانه را نبايد با اختناق کمونيستي تاخت زد، او باور دارد که شرايط زيستي مردم ويتنام امروزه بدتر از دوران سلطه ي فرانسويهاست. در پاين نشست ها وقتي که از ما مي خواهند تا دست هاي پهلودستي را بگيريم و يکي از سرودهاي پيت سيگر را بخوانيم دست او را مي گيرم و حس مي کنم که با وجود اينکه زنداني آرمان خویش است به او نزديکم. در آن حال به ياد صمد قهرماني مي افتم که پس از سي سال در سال 57 از زندان هاي شاه آزاد شده بود و من همراه حسين که مدتي را در کنار صمد گذرانده بود براي ديدارش به خانه اش در جمشيدآباد رفتم. آري حس انساني بالاتر از مکتب هاي سياسي و آرماني ست و ريشه هايي عميق تر دارد.



الکساندر کیمني: اين شاعر رواندايي از قوم توتسي است و بيشتر افراد خانواده اش به دست مهاجميني از قوم هوتو کشته شده اند. او براي چند دهه است که در آمريکا زندگي مي کند و استاد زبان شناسي مي باشد و چون چامسکي معتقد است که زبان پايه اي زيست شناختي دارد. وقتي که يکي از شعرهايش را به زبان مادريش مي خواند به آساني مي شود حضور وزن و قافيه را در آن حس کرد. مي گويد که گاو در فرهنگ او نقشي اساسي دارد و چشم زيبا به چشم گاو تشبيه مي شود. جمعيت مي خندد اما من به او مي گويم که در ادبيات کهن فارسي نيز همين تشبيه وجود دارد.



چومن هاردي: اين بانوي جوان زاده ي کردستان عراق است ولي سالهاي زيادي را در ايران گذرانده است. با هم به فارسي و انگليسي حرف مي زنيم. در حال حاضر در لندن و اوپسالا زندگي مي کند و با شوهر انگليسي اش به کنفرانس آمده است. زيبا کرياسي را مي شناسد و از اسماعيل خويي به نيکي ياد مي کند. مي پرسم که آيا اسم کوچکت به معنای "چمن" فارسي است مي گويد که "چوم" در کردي به معنای "رود" است. به ياد ده "چوم" در نزديکي اصفهانک مي افتم که به پلي به همين نام متصل است که از رودخانه ي زابنده رود مي گذرد. نام خانوادگي ش به معنای "تپه" است. در يکي از کارگاهها دنيا ميخائيل شاعر عراقي مي گويد که از اين که چومن خواستار جدايي کردستان از عراق مي باشد غمگين است. چومن پاسخ مي دهد: شوهر از ازدواج راضي است ولي زن چه کند اگر خوشحال نيست و مي خواهد جدا

شود! همه می خندند و دنیا می گوید که از جدایی کردستان برای آن غمگین است که این منطقه تنها جایی است که در عراق تا اندازه ای آرامش دارد. چومن با مهربانی پاسخ می دهد: در این صورت حاضرم که باقی بمانم! خانم هاردي دفتری از شعرهای شیرکوه بی کس شاعر نام آور کرد را به انگلیسی ترجمه کرده و در دست انتشار دارد.



دنیا میخائیل: این شاعر عراقی در دهه 90 مجبور به ترك عراق شده و اکنون در آمریکا به سر می برد. دنیا از قوم کلدانی است که خود را پیرو کاتولیسم می دانند. در شعرهایش هزل تلخی دارد و پیامش به جهان این است که ما عراقی ها را تنها بگذارید. ما قرنهایست که می دانیم چگونه با یکدیگر کنار بیاییم.



نیومی شهاب نای: زاده ی آمریکاست از پدری مسلمان و فلسطینی و از مادری مسیحی آمریکایی. نیومی از شاعران سرشناس آمریکایی به حساب می آید و در تقویت صلح و همبستگی میان فلسطینی ها و اسرائیلی ها می کوشد. او بسیار پرشور است. صبح ها که برای صرف صبحانه به اتاق غذاخوری می رویم صدا و سیمای او همه جا را تسخیر کرده است. به او می گویم: اگر چه این حرفی مستعمل است، اما باید بگویم که در رگت خون عرب جاریست. می خندد و می گوید که به آن افتخار می کند. شوهرش دانمارکی است و پسوند "نای" در ته اسمش از او می آید. در کارگاه "کشیدن پل" میان من و دنیا نشست و می گوید که من میان ایران و عراق نشسته ام تا آن دو را با یکدیگر آشتی دهم! در یکی از شعرهایش از اورشلیم حرف می زند که در آن کودکان اقوام گوناگون هر روز عصر خوراکیهای قومی خود را با یکدیگر تقسیم می کنند و آرزو می کنند که سیاستمداران خاورمیانه نیز از این سنت بیاموزند.



والژینا مورت: او جوان ترین شاعر ماست و از درد ملي مي نالد. نمي داند که چرا کشورش را بلاروس یا روسیه ي سفید نامیده اند.

مي گویم که در جايي خوانده ام که تزار خود را سفید نامید چون مي خواست از امپراتوري رم و بیزانس عقب نماند که به ترتيب رنگ هاي صورتي و سرخ را رنگ ملي خود دانستند. مي گوید که روسیه ي سفید در گذشته جزو اتحاديه لهستان – ليتواني بوده و فقط بعدها به تسخير تزار درمي آید. وقتي که مي فهمد ادبيات روسي در ايران محبوبيت دارد مي خندد و چشم هاي زيبايش مي درخشند.



لي – يانگ لي: پدرش مدتي طبيب مائو بوده ولي پس از انقلاب چین به اندونزي مي رود. در آنجا به زندان سوکارنو مي افتد و سرانجام به آمریکا مي کوچد. علت اصلي دربدری خانواده شان را در چيني بودن خود مي داند. مي گوید: هر چند وقت يك بار مسلمانها در اندونزي مي ريزند به محلات چيني و به قتل و غارت مردم مي پردازند. چيني هاي اندونزي در تجارت و صنعت دست دارند و به دليل رفاه نسبي شان سپر بلای جامعه مي شوند.

پيش از اين که جلسه ي عمومي شعرخواني شاعران در شنبه شب آغاز شود لي که خود را دائويست مي داند به مدت بيست دقيقه به اجراي تمرين هاي بدني و ذهني مي پردازد و جمعيت را به تمدد اعصاب فرا مي خواند. پس از پايان تمرين ها به او مي گویم که جالب ترين بخش همان تمرين آخري بود که بايد براي هفته بار همراه بازدم نشیمنگاه خود را منقبض مي کردیم! جواني بذله گو و آرام است.



اورلاندو منز: وقتي که فیدل کاسترو در کوبا انقلاب می کند پدر و مادر اولاندو به پرو می روند و او در آنجا به دنیا می آید. او نیز مانند چي شاعر ویتنامي بسیار ضد کمونیست است ولي شعرش برخلاف چي از عمق خالي است. با این وجود برایم جالب است که يك بار در سر میز شام با شاعر سانددینیستی کلاریل يك جا نشسته است.

مجید نفیسی: من در بخش "دیدار با شاعران" از شبی می گویم که پس از تیرباران همسر عزت دوباره به شعر روی آوردم و سپس سه شعر به یاد عزت، برادرم سعید و خواهرزاده ام حسین می خوانم. شعر آخر را به خواهرزاده ام چشمه تقدیم کرده ام که در اوین به دنیا آمده است. در میان حضار برادرزاده ام شیدا دیده می شود که از مادری آمریکایی است. چهارده سال است که او را ندیده ام. حالا او به بانویی زیبا و فکور تبدیل شده و بوی چشمه را می دهد.

شیدا يك سال تمام در کشور اکوادور بوده و در حال حاضر در بنیادی برای پاکیزگی محیط زیست و حمایت از سرخ پوستان کار می کند. همه او را دوست دارند و من به یاد دوران جوانی خود می افتم که چون شیدا سري پر شور داشتم. در کارگاه "پل ارتباط" بر این نکته پا می فشارم که میان قاتل و مقتول نمی تواند آشتی به وجود آید مگر این که نخست جرم در دادگاهی بیطرفانه مورد بررسی قرار گیرد و حکم مجازات مجرم صادر شود فقط آن گاه می تواند سخني از آشتی و پل ارتباط در میان باشد. نه قصاص، نه فراموشی، بلکه اجرای عدالت، فقط آنگاه شعر می تواند چون پلی برای تفاهم بیشتر و نزدیک تر کردن دلها به کار آید. البته شعر می تواند در زمان جنگهای ملی و قومی به عنوان وسیله ای برای تفاهم بین اقوام متخاصم به کار آید و مردم را در برابر سیاستمداران عوام فریب و جنگ طلب بشوراند. در این زمینه من شعر "به همسر يك سرباز" را خواندم که به هنگام آغاز تجاوز دولت بوش به عراق سروده ام.

دلپذیرترین بخش برنامه برای من فرصت هایی بود که توانستم به طور خصوصی با شاعران و افراد شرکت کننده گفت و گو کنم و قصه ي زندگیشان را بشنوم. وقتي که با هواپیما به لس آنجلس برمیگشتم به دوست همراهم گفتم: چه طنز تلخي! یاسوهیکو که دولتش با نازیسم هیتلری همدست بوده در کنار لیلیان می نشیند که خانواده اش قربانی کوره های آدم سوزی می گردد و چي که بیست و هفت سال در زندانهای سرخ ویتنام بوده و در کنار کلاریل می نشیند که شاعر سانددینیستی است.

نشست های شاعران شعر گواه در ماساچوست به من آموخت که تجربه ي مشترک انسانی بالاتر از مرزهای سیاسی و آرمانی قرار دارد و شاعران می توانند و باید با سلاح شعر خود نه تنها علیه قساوت انسان بر انسان شهادت دهند، بلکه با نزدیک تر کردن دلها مردم را از غلتیدن به خشونت و بیداد باز دارند.

سپتامبر 2006

شعر زیر را مجید نفیسی برای خواهرزاده اش "چشمه" که در زندان اوین به دنیا آمد، سروده و در نشست شاعران گواه آن را خواند.

دستخط

سرکش ها و نقطه هایت در جای خود نشسته اند
و هیچ افتادگی در دندان هایت نیست
"با" و "نون" را نشکسته ای
و "الف" و "را" یت درهم نرفته اند
کاغذت به مرمری سفید می ماند
که حرفهایت در آن فرو رفته اند
انگار سنگنوردی هستی
که قلم را در سنگ فرو می بری
تا جا پاهایی استوار بسازی

پدرت سنگ نوردی را به من آموخت
او سرانگشتانی توانا داشت
و چشم هایی تیزبین
میخ ها را در جای استوار می نشانند
طناب را از حلقه ها می گذراند
و پله به پله بالا می رفت
هنگامی که به فراز صخره می رسید
برمی گشت و به پایین نگاه می کرد
و لبخندی گره های پیشانی اش را می گشود

تو در بند زاده شدی
و پدرت تو را هرگز ندید
اما من در خطوط نامه تو را شناختم
جمله هایت چون آه کوتاه هستند
و گاهی چون گلوله به قلب می نشینند